

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، اول رجب، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه دوّم

حضرت علامه آية الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكيه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ در تفسیر این آیه مبارکه در معنی نور، در آن شب سه شنبه قبل بحثی شد و نتیجه به این رسید که: الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند و حقیقت نور، آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند؛ بنابراین هر چیزی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر بوسیله او ظاهر بشود آن نور است.

عقل نور است، حیات نور است، ذات مقدّس پروردگار نور است، نه نور مادّی؛ چون خدا ذاتش به خود ظاهر است و در ظهورش احتیاج به غیر ندارد، موجودی نیست که خدا را بوجود بیاورد و او را نشان بدهد، اگر موجودی باشد

۱ - سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

که خدا را بوجود بیاورد و او را نشان بدهد آن خداست؛ پس خدا موجودی است که در ظهورش و در وجودش، متکی به غیر نیست و تمام موجودات به او متکی هستند و ظهورشان و بروزشان به اوست.

پس آن موجودی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر بوسیله او ظهور پیدا کند، آن نور است حقیقتاً؛ پس: ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ خدا واقعش نور است. یعنی واقعش در ذات خود ظاهر است، و غیر هر چه باشد از موجودات مادی، معنوی، ملکوی، ملکوتی، ما سوی الله، حتی اسماء و صفات او، به ذات او قائمند؛ و این معنی نور است.

بحث به اینجا کشیده شد که: بنابراین اگر پروردگار ذاتش به خود ظاهر است و غیر با خدا ظاهر است، چگونه انسان می تواند معرفت پیدا کند به این خدا؟! اگر بخواهد با غیر معرفت پیدا کند به این خدا، این صحیح نیست؛ چون غیر (غیر از خدا) ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده تا او ظاهر شده، آنوقت چگونه انسان می تواند با معرفت به آنکه ظهورش از خداست، پی ببرد به خودِ خدا که ظاهر کننده آن چیز است؟!!

مثال زده شد: چراغی که در این مسجد روشن است، این خودش فی حدّ نفسه روشن است و بقیّه اشیائی که در این مسجد است به نور چراغ روشن است، نه به خود؛ این فرش روشن است، این کتاب روشن است، تمام اشیائی که در این مسجد است روشن است، اما به نور چراغ؛ نور چراغ افتاده، این تاریکی ها روشن شده.

ما اگر بخوایم چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم باید خود چراغ را ببینیم، نه نوری که از چراغ به این اشیاء افتاده! ما اگر اینجا را ببینیم و این نوری که از چراغ روی زمین افتاده، چراغ را نمی بینیم. از نوری که از چراغ مترشح شده و

موجودات تاریک را روشن کرده است، از او که ما نمی‌توانیم این چراغ را بینیم، چراغ را باید با خودِ چراغ دید! و این نورهایی که از چراغ ظاهر کرده است موجودات معدومه را، نمی‌تواند خودِ چراغ را آنطوری که باید و شاید معرفی کند و بشناسد، و چراغ را در ذات خود و در کینونیت خودش نشان بدهد.

این یک مسأله است؛ پس خدا را باید با خود خدا شناخت؛ با غیر نمی‌تواند انسان خدا را بشناسد.

اینجا یک مسأله پیش می‌آید و او این است که انسان چگونه خدا را با خودِ خدا بشناسد؟ این همه اخباری که دلالت می‌کند که: انسان خدا را نمی‌تواند بشناسد، انسان به ذات خدا پی نمی‌تواند ببرد! تَفَكَّرُوا فِيْ ءَاِلَاءِ اللّٰهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِيْ ذَاتِ اللّٰهِ! «در صفات خدا، در نعمتهای خدا، در مخلوقات خدا، در آیات خدا، فکر کنید، اما در ذات خدا فکر نکنید! فکر به آنجا نمی‌رسد.»

﴿سُنُّرِيْهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِيْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ﴾
«ما آیات خود را در آفاق و آنفس به آنها نشان می‌دهیم، پس انسان باید نگاه کند در آفاق و آنفس!» و در آفاق یعنی: در موجودات خارجی، زمین، آسمان، صخره، آب، تمام موجوداتی که در عالم کون هست، اینها را تماشا کند و از اینها پی به خدا ببرد؛ چون آیه است دیگر! تمام موجودات آیه‌اند!

قرآن تمام موجودات را آیه بیان می‌کند، یعنی نشان دهنده؛ پس هر موجودی نشان دهنده خداست. انسان به هر چیز نگاه می‌کند بایستی که از او خدا را بشناسد و قرآن هم دعوت به این معرفت می‌کند.

از طرف دیگر داریم که: خدا را با آیات نمی‌توان شناخت، خدا را باید با خودِ خدا شناخت؛ و روایاتی هم در این باب وارد است که انسان می‌تواند به خودِ خدا معرفت پیدا کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواندند، یکی سؤال کرد:
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! «خدای خود را دیده‌ای؟!» حضرت فرمود:

كَيْفَ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟! «من چگونه عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!»
بعد برای توضیح می‌فرماید:

لَا تَرَاهُ الْعَيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ؛ وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ «لکن خدا را این دو چشم (به مشاهده بصری و انعکاس نور) نمی‌بیند، خدا جسم نیست؛ اما دل‌ها به حقائق ایمان خدا را می‌بینند.»

و در آیات قرآن بیش از بیست مورد داریم که می‌گوید: بشر به شرف لقاء خدا می‌رسد و خدا را ملاقات می‌کند.

بین این دو دسته اخبار، علماء دچار مشکله‌ای شده‌اند و او این است که: حلّ این مسأله را چه قسم می‌دانند؟

یک عده آمده‌اند و گفته‌اند: آن اخباری که می‌گوید: انسان خدا را اصلاً نمی‌تواند ببیند و درک کند و معرفت پیدا کند، آنها درست است، انسان به هیچ وجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، ابداً! مخلوق کجا؟ خالق کجا؟! هر چه انسان بدو به جایی نمی‌رسد، و شاهد هم اینک: آن اخباری که در اینجا ذکر شده (آن اخباری که می‌گوید انسان خدا را می‌بیند، یا انسان معرفت به خدا پیدا می‌کند) آنها را باید حمل بر معنی مجازی کرد؛ خدا را می‌بیند یعنی: نعمت‌های خدا را، یعنی

مخلوقاتِ علویِ خدا را، یعنی ملائکهٔ خدا را، یعنی رضوان خدا را، و مقامات بهشتی را.

یک دسته می‌گویند: نه! خدا را می‌شود دید، و آن اخبار هم که می‌گویند: خدا را انسان نمی‌تواند ببیند، بیان می‌کند که با این چشم نمی‌تواند ببیند، اما به حقائق ایمان که انسان خدا را می‌تواند ببیند، و آیات قرآن هم صراحت بر این معنا دارد و مجاز هم نیست، چرا خدا مجاز گوئی کند در قرآن؟! مگر راه حقیقت را بر خدا بسته‌اند که بیاید بیش از بیست مورد دعوت به لقاء خدا کند؟! پس می‌شود.

آن اخبار را چکار کنیم؟ آن اخبار را باید حمل کنیم بر درجات معرفت غیر تامه، درجات معرفتی که - معرفت‌های جزئی که برای مردم پیدا می‌شود - که معرفت به ذات و به حقیقت و اینها نیست؛ از دور یک شبیحی و یک صورتی را تصور می‌کنند، و از آیه می‌خواهند ذوالآیه را پیدا کنند.

حالا ما امشب إن شاء الله، به حول و قوهٔ خدا، می‌خواهیم ببینیم که حقّ این مسأله چیست؟ اصلاً حقّ این مسأله چیه؟ من با یک مقدمهٔ خیلی مختصر، - و سعی می‌کنم که این مقدمه را خیلی آسان کنم، اما به شرطی که همه گوش بدهید، و امشب این مطلب را بگیرید! - خیلی هم می‌آوریمش پائین، گرچه این مسأله خیلی مسألهٔ مهمی است! خیلی خیلی خیلی مهم است! اما إن شاء الله سعی می‌کنیم آنقدر که می‌شود بیاوریمش پائین.

و او این است که: هر موجودی که معرفت پیدا کند به موجود دیگر نمی‌شود این معرفت، مگر اینکه از موجود دیگر یک چیزی در این موجود باشد. ما می‌بینیم که در این عالم موجودات کثیره‌ای هست، انسان هست، حیوان هست، حیوان به صور مختلف هست، گاو هست، گوسفند هست، شتر هست،

کبوتر هست، اینها مختلفند دیگر! درخت هست، سنگ هست، آب هست، اینها همه موجودات مختلف و کثیری هستند؛ و لازمه کثرت اختلاف و افتراقی است بین آنها! درخت از حیوان جداست، چون افتراق و اختلاف دارد و آلا یکی بود، گربه غیر از گوسفند است، کبوتر غیر از مورچه است، (اگر جنبه افتراق و اختلاف در آنها نبود که یکی بودند) زید غیر از عمر است، پدر غیر از پسر است؛ اگر عین هم بودند در همه جهات، دو تا نبودند که یکی بودند. این مقدمه مسلم است! درست شد؟!

حالا بعد از اینکه این کثرت در این عالم مسلم هست، چگونه چیزی معرفت پیدا می کند به چیز دیگر؟! (علم پیدا می کند؟) مثلاً: گوسفند علم پیدا می کند که اینجا یک گاوی است، شتر علم پیدا می کند که اسب حیوانی است که با او دشمن نیست، روباه می فهمد که شیر دشمن اوست، گوسفند می فهمد که گرگ دشمن اوست، انسان موجوداتی را می شناسد: انسان درخت را می شناسد، حیوان را می شناسد، افراد دیگر انسان را می شناسد؛ با اینکه آنها از انسان جدا هستند چگونه انسان علم و معرفت به آنها پیدا می کند؟!

یک قاعده ای دارند - قاعده مسلمه - حکماء و آن قاعده این است که:

لَا يَعْرِفُ شَيْئاً شَيْئاً إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ «هیچ چیزی علم، معرفت به چیز دیگر پیدا نمی کند، مگر بواسطه آنچه از آن چیز، در این است.» مثلاً: بنده که علم پیدا می کنم به وجود یک حیوانی و از یک حیوانی علم و معرفت پیدا می کنم، - یک گوسفندی - چقدر می توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند؟ به آن مقداری می توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند، که از گوسفند در ذات من است.

از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، جسمیت، غذا خوردن، قوه نامیه و دافعه داشتن، تنفس کردن، ادراک جزئیات کردن، - من و گوسفند در

این جهت علی‌السویه هستیم دیگر!- به این مقدار من می‌توانم علم پیدا کنم، اما به آن خاصه‌های گوسفند که گوسفند را از من جدا کرده محال است من علم پیدا کنم؛ زیرا که اگر من علم پیدا کنم به تمام جهات گوسفند، - هم آن جهاتی که با من مشترک است و هم آن جهاتی که با من مشترک نیست - در آنصورت من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند عین من! خوب توجه کنید! درست؟!

هر موجودی که علم پیدا کند به موجود دیگر، - ما علم پیدا می‌کنیم به خورشید، به ماه، به زمین، به سبزه، به آب - به آن مقدار علم پیدا می‌کنیم که از آنها در ذات ما هست و مشترکیم با آنها، به آن مقداری که مشترک نیستیم راه علم بسته است والا ما عین آنها و آنها عین ما، و همه موجودات، همه موجودات خواهند بود. یعنی: اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و کثرات باز باشد، تمام موجودات باید یک موجود باشند! گوسفند و گاو و شتر و همه حیوانات و پرندگان و حیوانات دریائی و نباتات و جمادات و ملائکه باید یک چیز باشند، اختلاف دیگر معنا ندارد. درست شد؟!

حالا این معنا که درست شد ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، خدا چیه که ما بشناسیم؟ ما کجا خدا کجا؟! ما مخلوقیم از مخلوقات خدا! خدا ما را ایجاد کرده، به ما بدن داده، فکر داده، عقل داده، تمام اینها پدیده‌هایی است از ناحیه خدا! و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده، ما را به ظهور خودش ظاهر کرده است؛ ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، ما چه اندازه می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ به آن مقداری که از خدا در ذات ما هست، چه مقدار از خدا در ذات ما هست؟ چه مقدار از نور خدا در ذات ما هست؟

یکوقت است که ما متوغل شدیم در عالم طبیعت، نظر به کثرات می‌کنیم، به آن نور وجود و نور بسیط و مطلق اصلاً توجهی نداریم، هر چه نگاه می‌کنیم

جدائی‌ها را می‌بینیم، در اینصورت خیلی ما خدا را کم می‌شناسیم، خیلی کم! چون ربط نداریم با او.

یکوقتی بشر از این درجه می‌آید پائین‌تر، نگاه می‌کند به یک عالم واسعی، و از کثرات و موجودات متفرقه و مختلفه یکقدری به جنبه اطلاق خود را نزدیک می‌کند، به همان مقدار خدا را می‌شناسد؛ چون خداوند علیّ اعلیٰ مانند خورشید که طلوع کرده تمام عوالم را روشن می‌کند دیگر!

اگر ما سرمان را بیندازیم پائین روی زمین، فقط نور خورشیدی که در این طاقچه و در آن طاقچه، در این اطاق و در آن اطاق است می‌بینیم؛ اما اگر یکقدری بیایم بالاتر، برویم روی ابر، نور خورشید را واضح‌تر می‌بینیم، تمام افق را نورانی می‌بینیم دیگر! اگر از آنجا برویم بالاتر، در آن طبقات، تا کجا برسیم؟ تا برسیم به خورشید، در هر طبقه‌ای که ما به خورشید نزدیک می‌شویم، از نور خورشید و خواص خورشید بیشتر بهره‌مند می‌شویم.

انسان هم چون یک موجودی است که خداوند علیّ اعلیٰ در او ظهور کرده، و انسان شده مظهر پروردگار، و این ظهور خدا ظهور تامّ بوده، قابلیت کشش و سیر را دارد؛ کشش و سیرش چیه؟ از این موجودات متفرقه گذشته، از کثرات گذشته؛ غیر از این هیچی نیست که: انسان سرش را از عالم شهوت و طبع و طبیعت بیاورد بالا به اینها توجه نکند، و از آنطرف رویش را از این عالم ماده به عالم ملکوت متوجه کند، وجهه قلبش را به آنطرف بسپارد؛ ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ بگوید.

آنوقت به هر اندازه‌ای که وجهه دل به آنطرف متوجه می‌شود، به عالم قدس، - که همان اسماء و صفات پروردگار است - نزدیکتر می‌شود، می‌شود،

۱ - سوره الأنعام (۶) قسمتی از آیه ۷۹.

می‌شود، تا به جایی که می‌خواهد به ذات برسد و لقاء حقیقی حقیقت پروردگار کند.

این اخبار که می‌گویند: انسان نمی‌تواند خدا را ببیند - چون تا انسان از او هستی باقیست و وجودی دارد، این وجود مخلوق است و مخلوق نمی‌تواند احاطه بر خالق پیدا کند- مسلم است! و لذا با فکر انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، با اندیشه! با تفکر! هرچه را که انسان در قوای اندیشه و تفکر خود جا می‌دهد، یک صورت و شکلی است و مخلوق خود اوست، ساخته فکر خود اوست، با اینها خدا را نمی‌شود شناخت.

پس تمام آن اخباری که می‌گوید: انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد با فکر! همه‌اش درست است؛ آن اخباری که می‌گوید: انسان می‌تواند خدا را بشناسد، او نمی‌گوید با فکر، او می‌گوید با وجدان! یعنی از سطح فکر هم بیا بالا، از نفس هم بیا بالا، از عقل هم بیا بالا، از قلب هم بیا بالا، برس به یکجائی که یک ذره از وجود دیگر در خود نمی‌بینی! محو می‌شوی؛ در آنجا دیگر وجودی نیست! در آنجا که عقلی نیست! در آنجا که نفسی نیست! در آنجا که روحی نیست! در آنجا که ادراکی نیست! آنجا هیچ نیست!! آنجا خداست و بس! و خدا خود را می‌شناسد؛ چون غیر از خدا هیچ موجودی نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ خدا خودش، خودش را می‌شناسد.

آنوقت هنگامی انسان خدا را می‌شناسد که انسان، دیگر انسان نباشد؛ انسان، انسان نباشد؛ انسان مُدرک وجود خود در مقابل ذات خدا نباشد! اگر یک ذره ادراک به وجود باشد، آنجا نور پروردگار نیست؛ آنجا خداست و این عالم، عالم مخلصین است که از همه چیز آمدند بیرون، هیچ چیزی در آنها نیست! یعنی

وجود دیگر برایشان نیست! آنها وجود ندارند؛ زنده هستند ها! اما زندگی‌شان زندگی خداست.

آنها وجود ندارند، آنها چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند، آنجا خداست؛ و این از همه مراتب کثرات بیرون آمده است، از همه حجابها گذشته است، حجابهای ظلمانی، و حجابهای نورانی، از کثرات عالم طبع، و کثرات عالم برزخ، و کثرات عالم عقل، از آنجاها گذشته! گذشته! و از آنجائی که نفسِ ملک دارای کثرت است، از آن هم عبور کرده به مقام ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۱ رسیده؛ در آنجا غیر از خدا هیچ نیست! غیر از خدا چیزی نیست!

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ﴾^۲ دنبال چی می‌گردید؟! دنبال لات و عزّی و منات و بتها؟! رفت و رسید! حالا هی شما انکار کنید، رفت و رسید با خدایش هم صحبت کرد! جبرئیل هم آنجا نتوانست برود! این آنجائی است که برای انسان یک ذره از وجود باقی نیست.

تا بُودِ یک ذره باقی از وجود

کی شود صاف از کدر، جام شهود

خیلی عجیب است! و باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید؛ آن غیر هرچه می‌خواهد باشد، هرچه که شائبه غیریت درش هست آن حجاب است، هرچه بین انسان و بین پروردگار فاصله باشد آن حجاب است و تا آن باشد معرفت کامل حاصل نمی‌شود، معرفت جزئی حاصل می‌شود.

۱ - سوره النجم (۵۳) ذیل آیه ۹.

۲ - سوره النجم (۵۳) آیات ۸ تا ۱۰ و آیه ۱۹ و ۲۰.

چرا! البتّه انسان هم نگاه می‌کند به همین آیات، کوه و سنگ و دشت و تمام اینها معرفت است، اما معرفت جزئی است نه معرفت کلی. آن مهندس و ریاضی‌دان هم که حساب می‌کند که قرآن معجزه‌خداست بدلیل اینکه آیات جهادش چنین است و چنان است و آیات فلانش این است و... این هم یک معرفتی پیدا می‌کند به خدا، آن معرفتِ پشتِ دو هزار سنگر، این کجا معرفت است؟! معرفتِ از دور است! ﴿أُولَٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۱

این معرفت نیست! والا به هر آیه‌ای از آیاتِ خدا انسان توجه کند آن آیه خدا را نشان می‌دهد، اما فرق است بین دیدنِ شخصی که چشمش باز است و کسی که چشمش کور است.

مثلاً فردی می‌آید دست می‌مالد اینجا، من نمی‌فهمم کسی دست می‌مالد؟! می‌فهمم اما نمی‌بینم، غیر از آن آدمی است که چشمش باز است و نگاه کند کسی داره قلقلکش می‌دهد؛ نمی‌فهمد؟! خیلی فرق می‌کند دیگر! آن هم حقیقت است، این هم حقیقت است.

حُب! پس باید گذشت، از همه چیز گذشت آنجائی که غیر از خدا نباشد! و خدا با غیر جمع نمی‌شود، این را بدانید خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود! او عزیز است با غیر جمع نمی‌شود. اگر رفتید جائیکه غیر از خدا نبود، آنجا خداست! تا هنگامی که غیر باشد آنجا خدا نیست.

تَمَنِّيْتُ مِنْ لَيْلَىٰ عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً لِيُطْفَىٰ جَوْى بَيْنَ الْحَشَا وَالْأَضَالِعِ

خوب می‌گویند، قضیه «قیس بن ملوح عامری» است با دختر عمویش لیلی. می‌گویند: «من آرزو کردم که لیلی را یک نظر از دور نگاه کنم، «تَمَنِّيْتُ» آرزو

۱ - سوره فصلت (۴۱) ذیل آیه ۴۴.

کردم لیلی را یک نظر از دور ببینم؛ چرا؟ برای این آتشِ فراقی که تمام شکم من را، احشاء من را، سینه من، بین این اضلاع من را دارد می‌سوزاند، یک کمی این آتش فروکش کند، یک کمی سرد بشود.»

فَقَالَتْ نِسَاءُ الْحَيِّ تَطْمَعُ أَنْ تَرَى بَعِيْنِيكَ لَيْلِي مُتَّ بِدَاءِ الْمَطَامِعِ

رفتم توی قبیله لیلی، «زنهای قبیله لیلی گفتند: چه می‌گویی تو؟! تو می‌خواهی با این دو تا چشمت لیلی را ببینی؟! با این دو تا چشمت می‌خواهی ببینی لیلی را؟! بمیر به آن دردِ طمع، عجب طمعی داری تو! تو با این طمع، به این دردِ طمع تو باید بمیری، و به این آرزو نخواهی رسید.»

وَ كَيْفَ تَرَى لَيْلِي بَعِيْنٍ تَرَى بِهَا سِوَاهَا وَ مَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ

«چگونه می‌توانی لیلی را ببینی با این چشمی که با این چشم غیر او را دیدی؟! و بعد از اینکه غیر او را دیدی با اشک آثار دیدن غیر را پاک نکردی؟!» خیلی عجیب می‌گوید ها! عجیب است! واقعاً که این اشعار یک کتاب حکمت است.

وَ تَلْتَدُّ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَ قَدْ جَرَى حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ

«تو می‌خواهی از گفتگوی با لیلی لذت ببری! در حالتیکه آواز غیر لیلی که به گوش تو خورده هنوز توی گوش توست، و استخوانهای صمّاخه تو هنوز صدا دارد می‌کند، آن آهنگ‌ها توی گوشت دارد صدا می‌کند، می‌خواهی آنوقت از صحبت لیلی لذت ببری؟!»

پس کسی که بخواهد لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر لیلی را ببیند، و نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

این یک بحثی است. مرحوم صدر المتألهین - رضوان الله علیه - در باب عشق أسفار دارد، و این مرحله را به اثبات می‌رساند که: اصلاً عشق به بدن تعلق

نمی‌گیرد. هر کس عاشق دیگری می‌شود ولو عشق‌های مجازی‌ها! عشق، عشقِ دو تا روح است؛ عشق ماده به ماده محال است، اثبات می‌کند. اجمالاً مطلب، شواهدی هم می‌آورد از بسیاری از بزرگان، اشعاری هم نقل می‌کند بسیار پرمعنا، (از بعضی از بزرگانی که می‌گوید که **وَ قَائِلُهُمْ يَقُولُ** که ظاهراً بعضی از بزرگان اهل عرفان باشند) و اثبات می‌کند بر اینکه: ماده به ماده نمی‌تواند عشق بورزد؛ عاشق که به معشوق می‌رسد اگر پوست بدنش را هم به پوست بدن معشوق بگذارد، عشق از بین نمی‌رود. و می‌گوید: اگر دو نفر بروند و در زیر لحاف، لحاف را به روی خود بکشند، و تمام جزئیات و سلولهای بدن خودشان را به همدیگر بگذارند باز هم عشقشان آرام نمی‌گیرد؛ پس عشق وصول ماده به ماده نیست، جسم به جسم نیست، دو روح با هم عشق می‌ورزند؛ درست؟!

حالا این دو روحی که با هم عشق می‌ورزند، عاشق می‌خواهد درکِ معشوق کند، یعنی می‌خواهد با او متحد باشد، عاشق می‌خواهد با معشوق متحد باشد، متحد نمی‌شود مگر تمام امتیازات خود را از دست بدهد، تمام اختلافات از دست برود و الا یکی نمی‌شود، روح عاشق با معشوق یکی نمی‌شود تا هنگامی که جنبه خودیّت در او هست.

و راه وصول عاشق به معشوق از نقطه نظر ارتباط و تجاذب روح، از بین رفتن خصوصیات و کثرات است.

حالا ما می‌خواهیم معرفت به خدا پیدا کنیم با چی؟! با اینهمه کثراتی که در ما هست! خیالات، آرزوها اِلی ما شاء الله! هر یک از اینها یک بُت و یک سنگر مهمّ در مقابل پروردگار است! اینها (این زنهای قبیله) جواب ما را می‌دهند که: **«مُتْ بَدَاءِ الْمُطَامِعِ»** خُب چکار کنیم خدایا؟! چکار کنیم؟! می‌گویند: آقا جان چشمت را برو تطهیر کن!

تطهیر چشم به گریه است و لذا در اخبار داریم که: خداوند علیّ اعلیٰ هیچ چشمی را مانند چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشمها گریانند مگر آن چشمی که از عذاب خدا گریه کند در نیمه‌های شب.

این گریه یعنی چه؟ یعنی: پاک شدن آن نظره‌ها و نگاه‌هایی که به غیر خدا افتاده؛ پس شستشو کن! این راه است!

بعد از اینکه این راه طی شد، آنوقت انسان هی می‌رود بالا، می‌رود بالا، تا اینکه با خدا باید خدا را بشناسد؛ اینجا دیگر خود خداست! دیگر غیر از او نیست. همه مراتب طی شده، و این گریه کرده و با گریه چشم را پاک کرده و نساء حیّ و زنه‌ای قبیله هم دیگر سرزنش نمی‌کنند، می‌آید پیش لیلی، و دیگر عشق عشقِ مادی نیست! عشق مجازی نیست! لیلی بدن نیست! روح است؛ در اینصورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم اینها با هم ارتباط دارند، خوب درک می‌کند که امروز سرِ لیلی درد می‌کند، امروز دلش درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم است.

خیلی از اصحاب ائمه نسبت به ائمه، یا اصحاب پیغمبر نسبت به پیغمبر، اینطور بودند؛ اصلاً وجدانشان درک می‌کرد، وجودشان درک می‌کرد؛ این بواسطه ارتباط همان روحهاست ها!

خداوند علیّ اعلیٰ نور است و ظاهر است و همه موجودات را ظاهر کرده، حالا این موجود می‌خواهد برسد به او، اینکه مخلوق است، اینکه ظهور است! کی به ظاهر می‌رسد؟ وقتی عنوان ظهور را از دست بدهد، متصل بشود، این شعاع برگردد به خورشید، برود در ذات خورشید؛ آنجا دیگر شعاع نیست ها! آنجا چیه؟ خورشید، خودش است! و لذا خورشید را غیر از خورشید هیچ موجودی نمی‌تواند بشناسد. ما هر چه خورشید را تعریف کنیم، کجا خورشید را ما دیدیم؟!

کجا گرمای خورشید را حس کردیم؟! کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیت خورشید اطلاعات پیدا کردیم؟! ما میلیونها فرسنگ از خورشید دوریم! یک حرارت جزئی به ما می‌رسد! خورشید را هم که می‌خواهیم نگاه کنیم، یک شیشه سیاه می‌کنیم از آن دور خورشید را تماشا می‌کنیم دیگر! معرفت ما به خورشید اینقدر است، غیر از این است؟!

چه کسی به خورشید معرفت پیدا می‌کند؟ آن کسی که از اینجا بلند بشود، بلند بشود، بلند بشود، برود، برود توی کره خورشید و ذوب بشود و محو بشود در ذرات خورشید بشود خورشید!

مدح، تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از مدح و تعریف، آفتاب

مادح خورشید مداح خود است

که دو چشم روشن و نامرمد است

می‌گوید: «مدح، تعریف کردن، یعنی ستایش کردن، تعریف است که فلان چیز و فلان چیز است و حجاب از بین می‌رود، (بواسطه تعریف انسان، آن موجود را درک می‌کند و می‌بیند) اما خود ذات خورشید از هر تعریف و تحسینی خارج است، کسی ذات خورشید را نمی‌تواند تعریف کند مگر خودش! مادح خورشید، (آن کسی که خورشید را دارد مدح می‌کند) خورشید را که مدح نمی‌کند، آنکه به خورشید نرسیده، این مداح خودش است! خودش را دارد درک می‌کند».

یعنی از وجود خورشید چیزی در من هست و آن چیست؟ اینکه ادراک من، دیده من، اینقدر قابلیت دارد که نور خورشید این مقدار بیاید در چشم من! من چشم دارم، کور نیستم، و چشم رمه ندارد، چشم درد هم ندارم، - چون آدم

کور خورشید را درک نمی‌کند، آدمی هم که چشمش رمد دارد، آب می‌آید او هم خورشید را درک نمی‌کند. پس کسی که مادح و مداح خورشید است مداح خورشید نیست، این مداح خودش است! خودش را دارد تعریف می‌کند که چشمم روشن است و رمد ندارد، من دارم خورشید را می‌بینم.

این معرفت، معرفت اجمالی است! معرفت ضعیف است! این معرفت، معرفت عجزه است! معرفت ضعیف است نه معرفت مردان!

عربی آمد پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت فرمودند: خدایت را شناختی؟! گفت: بله یا رسول الله! گفتند: چطور شناختی؟ عرض کرد:

یا رسول الله! البعرة تدلُّ علی البعیر و أثر الأقدام يدلُّ علی المسیر.
أَسْمَاءُ ذَاتُ أُبْرَاجٍ وَّ أَرْضُ ذَاتِ فِجَاجٍ لَا يَدُلُّانِ عَلَي اللّٰطِيفِ الخَبِيرِ؟!

گفت: «من توی بیابان راه می‌روم، این پشکِ شتری که ریخته این علامت این است که از اینجا شتری رفته است، اثر قدم (از جای پا) دلالت می‌کند که آدمی از اینجا گذشته است؛ آقا! این آسمانها با این برجها و این زمین با این شکافها دلالت نمی‌کنند بر آن خدای لطیف و خبیر؟!» پیغمبر تحسینش کرد، آفرین!

خُب این درست هم می‌گوید، اما خلاصه از پشک به شتر پی بردن است، این شتر را ندیده است! از اثر پا، پی به انسانی از اینجا گذشتن است، به انسانی نرسیده! از آسمان ما می‌دانیم که خدائی خلق کرده، خُب خلق کرده! کی منکر است؟!!

آن زن پیرزن گفت: من خدا را خوب می‌شناسم، - چطور می‌شناسیش؟- وقتی دست می‌زنم به این چرخم می‌گردانم این می‌ریسد، پنبه‌ها را تبدیل به

ریسمان می‌کند، وقتی دست از این گردش برمی‌دارم این هم وا می‌ایستد؛ پس این آسمان و زمین که دارد می‌گردد یک دستی هست که دارد می‌گرداندش، اگر دستی نباشد وا ایستاده است! همه مردم مرده‌اند! همه فانی شده‌اند! پس اینکه دارد می‌گردد، زمین دارد می‌گردد، خورشید دارد می‌گردد، این تغیرات دلیل بر آن دست گرداننده است. و گفتند: عَلَیْكُمْ بِدینِ الْعَجَائِزِ! «بر شما باد که دنبال دین این پیرزن‌ها بروید!» اقلّاً این دین را از دست ندهید، بدانید که با گردنده گرداننده هست؛ ولی بالأخره این دین دین چیست؟ دین العجوز است! دین العجوز غیر از دین مردان است!

چه کردی فهم از دین العجائز که بر خود جهل می‌داری تو جائز؟!
«برون آی از سرای امّ هانی!»

بیا بیرون! آخر پیغمبر در خانه امّ هانی بودند - آن شبی که معراج کردند - آمدند بیرون، دیگر بس است انسان توی خانه امّ هانی چقدر بماند؟! واقعاً این پیرزن می‌دانست که خدا هست یا نه؟ بله می‌دانست، از همین چرخه می‌دانست، یقین هم داشت که خدا هست، ولی همین؟! همین؟! نشسته پشت دیوار، این شهر هم بلند، اجمالاً می‌داند این سر و صدائی که توی این شهر است، شهری هست؛ خیلی تفاوت دارد با آن کسی که بلند بشود در شهر را باز کند، بیاید خیابانهاش را ببیند، بازارهایش را ببیند، مساجدش را ببیند، در مساجدش وارد بشود، افرادش را بشناسد، مطالبی که در آن مساجد گفته می‌شود بشنود، از خصوصیات اهل آن شهر اطلاع پیدا کند، با افراد آن شهر آشنایی پیدا کند، دوستی پیدا کند، ضیافت آنها برود، مأنوس بشود؛ آن کسی که پشت شهر و پشت سنگر هم است خُب می‌داند شهری هست، چقدر فاصله است؟! زمین تا آسمان!!

پس از دین العجائز باید آمد بیرون! و آن معرفت اعرابی هم بدرد نمی‌خورد، اینها معرفتهای ضعفاء و معرفت اجمالی است، باید معرفت تفصیلی پیدا کرد، رفت سراغ امیرالمؤمنین علیه السّلام! هر کس باید سراغ امام خودش برود دیگر! ما را چه کار به آن پیرزن یا به آن عرب؟! آنکه امام ما نبود! برویم سراغ امیرالمؤمنین و پیغمبر اینها چی گفتند!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

يَا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ «ای خدائی که ذاتِ خودت خودت را معرفی کرد، نه موجودات دیگر!»

موجودات نمی‌توانند ذات تو را معرفی کنند، موجودات کوچکند! خامه نقّاش یک اثری است از این نقّاش، نمی‌تواند حقیقت آن نقّاش را معرفی کند! اگر هزار تا تابلو هم نقّاش بکشد، باز اینها اثرند غیر از آن ملکه نفیس زنده که در حقیقت خود وجود آن نقّاش است؛ اینها یک موجوداتی هستند مُرده، و آثاری خارج از حقیقت آن نفس نقّاش که دارای این ملکه است. و ملکه یک خصوصیتی است که پی بردن به حقیقت ملکه از همه کارها مشکلتر است که ملکه چیست برای انسان پیدا می‌شود.

حضرت سجّاد علیه السّلام چی می‌فرماید در دعای ابوحمزه؟ - «يَا مَنْ دَلَّ

عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» را امیرالمؤمنین فرمود - حضرت سجّاد می‌فرماید:

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ «من خدایا تو را به خودت شناختم! تو مرا به خودت دلالت کردی و مرا به سوی خود خواندی، اگر تو نبودى من نمی‌دانستم که تو چه هستی؛ من معرفت و علم به تو پیدا نمی‌کردم.» پس آنچه مرا عارف به تو کرد ذات خودت کرد، مادون از ذات تو، جبرئیل نمی‌تواند تو را به ما معرفی کند؛ چون جبرئیل مخلوق توست،

جبرئیل خودش را می‌تواند به ما معرفی کند؛ جبرئیل از ذات تو می‌تواند اینقدر حکایت کند که از ذات تو در جبرئیل بعنوان ظهور و بروز است و ما به اندازه‌ای می‌توانیم از جبرئیل علم و اطلاع پیدا کنیم که از وجود جبرئیل در ذات ما هست؛ بیش از اینکه نمی‌توانیم! اما خدا می‌خواهد خودش را معرفی کند، کی معرفی می‌کند؟ آنوقتی که انسان از همه شوائب مخلوقات و غیرت بگذرد و خدا را با خدا بشناسد.

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! حضرت سیدالشهداء
 علیه السلام در این تمه دعای عرفه که منسوب به آن حضرت است می‌فرماید:
 «چگونه استدلال شود بر وجود تو به موجوداتی که آنها در وجودشان به سوی تو محتاجند؟!» یعنی: در اصل وجود محتاج بوده تو آمدی و بواسطه آن احتیاج ذاتی به آنها وجود دادی، پس این وجود را از تو گرفتند، آنوقت اینها ما را به تو برسانند درحالتیکه در اول وهله رساندن به تو متکی هستند؟!»

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! «این موجوداتی که
 در اصل وجود، در گنه حقیقت، در ذات و مبدأ وجود به تو بستگی دارند و اصل افاضه وجود را از تو می‌گیرند، و هر لحظه از تو سیراب می‌شوند چگونه می‌توانند اینها بیایند ما را بردارند به تو دلالت کنند؟! در حالتیکه این برداشتشان یک لحظه به خود قائم نیست، در آن برداشتن به تو متکی هستند؛ پس اصل برداشتن، اتکاء به توست! پس تو زودتر از آنها هستی.» توجه کردید؟!»

أَيُّكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ؟! «آیا
 برای غیر از تو یک ظهوری هست بدون اینکه تو آنها را ظاهر کرده باشی؟! یک ظهوری از پیش خودشان، تا بتوانند تو را ظاهر کنند؟! اگر بله ظهوری داشته باشند غیر از تو، اینها می‌توانند تو را روشن کنند، تو را ظاهر کنند؛ اما ظهورشان

از ناحیه توست. این خورشیدی که در عالم هست، این چراغی هم که در دست ماست نورش از خورشید است، نه اینکه این چراغ به اندازه خودش نورش از غیر این خورشید باشد.

آنوقت ما چراغ را دست بگیریم می‌خواهیم دنبال خورشید بگردیم! خُب با چراغ که نمی‌شود خورشید را پیدا کرد، ولی اَقْلًا تسلّی دل می‌شود که ما به اندازه نور یک چراغ برداشتیم و دنبال خورشید گشتیم، این مقدار هم نیست!! چون همین چراغ نورش از خورشید است؛ پس قبل از اینکه این چراغ روشن بشود خورشید روشن بود، پس قبل از اینکه این چراغ را ما دست بگیریم خورشید را نگاه کردیم، پس قبل از اینکه این چراغ نور داشته باشد خورشید نور داشته است! پس هر موجودی را می‌خواهید شما نگاه کن، هر آیه‌ای را نگاه کن، آسمان، زمین، انسان، حیوان، قبل از او خدا بوده! پس چگونه نگاه می‌کنی به این و با این خدا را می‌شناسی؟! در حالتی که نگاه کردن به این، قبل از این، خدا هست؟! همین که نگاه کردی خدا را دیدی! اگر این را نگاه کنی بعد خدا را بینی، از راه دور خدا را دیدی! ﴿أَوَلَيْكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾ این خدای اینهاست. مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟! وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ «خدایا تو کی غائب بودی؟! کی غائب شدی تا اینکه محتاج باشی یک دلیلی یک راهنمایی بیاید ما را به تو دلالت کند؟!» غائب نیست!!

زید حاضر می‌آید ما را می‌برد بعد به تو که غائبی دلالت می‌کند، - آخر کسی که انسان را می‌خواهد ببرد پیش غائب باید حاضر باشد دیگر! آقای... حاضر، دست ما را بگیر ببر پیش غائب! آقای... امشب نیست، غائب است، بله؟! درست؟! - اما این موجودی که می‌خواهد ما را ببرد پیش آن غائب، این حاضر

نیست، این حضورش به حضور آن شخص است، اصلاً وجودش به وجود اوست، حضوری ندارد!

غیبتی نیست در عالم وجود! «مَتَى غَيْبْتِ؟!» کجا، کی، غائبی تو ای خدا که یک دلیلی ما را دلالت کند به تو؟! کی دور بودی تا اینکه این آثار، مخلوقات، آیات، موجودات، ما را به تو برسانند؟! از همه چیز نزدیکتر خودت هستی! از همه چیز نزدیکتر! عجیب است ها! این آیات قرآن خیلی عجیب است:

﴿وَلَمَّا أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ من که می‌گویم: «من» من از همه موجودات به من نزدیکتر است! غیر از این است؟! من که می‌گویم «من» از آقای... به من نزدیکتر «من» است، از این کتاب به من نزدیکتر «من» است، غیر از این است؟! از این جناب مستطاب به من نزدیکتر «من» است دیگر! اما همینکه می‌گویم: «من» از من، به من نزدیکتر خداست! پس ظهور من به خداست، چگونه می‌توانم من، «من» را نگاه کنم در حالتیکه خدا در وجود من روشن تر و ظاهرتر و واضح تر از من بوده است و در هر موجودی از موجودات؟! و

فرمایش سید الشهداء علیه السلام است ها! إن شاء الله خدا قسمت کند در عرفات می‌خوانیم، حالا هم که عرفات نرفتیم اینجا هم می‌توانیم:

عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا، وَخَسِرَتْ صَفْقَةٌ عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا «آن چشمی که تو را بر خود رقیب نمی‌بیند، محیط نمی‌بیند، سر پرست نمی‌بیند، مهیمن و مسیطر نمی‌بیند، آن چشمی که تو را نمی‌بیند آن کور است! کور! و آن دست بنده‌ای که در این دنیا می‌آید و می‌رود، - و از این معاملاتی که می‌کند عمر خود را می‌دهد، زندگی خود را می‌دهد، سلامتی خود را می‌دهد، جوانی خود را

۱ - سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

می‌دهد، که همه هم می‌دهندها! و نتیجه: محبت تو است که در دست او ریخته
نمی‌شود. آن دست محتاج است!

خدا إن شاء الله به برکت این امام همه ما را از سودمندان و رابحین قرار
بدهد! و نتیجه معاملات ما را در دنیا خسران و زیان قرار ندهد! و چشم ما را
همیشه به نور جمال خودش منور کند! و هیچکدام از ما را کور نکند، نابینا نکند!
و ما را از ذات خود به ذات خود معرفی کند! و با آثار و صفات و خواص و
مخلوقات از راه دور ما را به ذات خودش دلالت نکند! خودش به برکت انوار
قاهره مقام ولایت، که اسباب تکوینی برای رشد و لقاء افراد و سیر نفوس به عالم
قدس است [دست ما را بگیرد و به ذات خود برساند!]